

نظریه برخورد تمدن‌ها چهارچوب مفهومی درک اسلام‌هراسی

عباس عیسی‌زاده*

سیدحسین شرف‌الدین**

چکیده

اسلام‌هراسی (Islamophobia) غالباً به «خصومت و دشمنی بی‌اساس و غیرمنطقی با مسلمانان و مظاهر اسلامی» تعریف می‌شود. برخی محققان در اصالت این تعریف، خصوصاً قید «بی‌اساس و غیرمنطقی» آن، مناقشه کرده‌اند و با استناد به برخی مبانی نظری و چهارچوب‌های مفهومی شناخته‌شده و دواعی ایدئولوژیک ریشه‌دار آن را خصومتی موجه، منطقی، و تبیین‌پذیر ارزیابی کرده‌اند. برای شناخت بهتر و بررسی دقیق‌تر این مبانی، مراجعه به متون کلاسیک و معاصر متضمن آن اجتناب‌ناپذیر است. این نوشتار از روش اسنادی، درمقام گردآوری اطلاعات، و روش تفسیری و تحلیلی، برای واکاوی محتوای یافته‌ها، بهره گرفته است تا یکی از مهم‌ترین مبانی نظری اسلام‌هراسی، یعنی نظریه یا پارادایم «برخورد تمدن‌ها»، را بررسی و تحلیل کند. تمرکز بحث به‌طور ویژه بر قرائت‌های مشهور و رایج آن، یعنی آرای ساموئل هانتینگتون و برنارد لوئیس، است، اما شرح برخی شارحان و نقد منتقدان نیز مطرح شده است. به‌ادعای بعضی اندیشمندان، این نظریه در دو دهه اخیر نحوه برخورد افکار عمومی غرب، خطی‌مشی رسانه‌های جمعی، سیاست‌های دولت‌ها، و مواضع مقامات کشورهای غربی را در مواجهه با اسلام و مسلمانان شکل داده و تثویز کرده است.

کلیدواژه‌ها: اسلام‌هراسی، اسلام و غرب، برخورد تمدن‌ها، روابط بین‌الملل، ساموئل هانتینگتون، برنارد لوئیس.

* کارشناس ارشد مدیریت رسانه، پردیس فارابی، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)،
a.isazadeh68@gmail.com

** دانشیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی «ره»،
sharaf@qabas.net
تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۶/۱۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۲/۱۴

۱. مقدمه

موضوع «اسلام‌هراسی» در غرب بر پایه‌های نظری و چهارچوب‌های مفهومی و ایدئولوژیکی بسیار پیچیده‌ای مبتنی است (Marranci, 2004) که برخی از مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: برخورد تمدن‌ها (clash of civilisations)، شرق‌شناسی (orientalism)، چندفرهنگ‌گرایی (multiculturalism)، و نژادپرستی فرهنگی (cultural racism). برای شناخت بهتر و بررسی دقیق‌تر اسلام‌هراسی ناگزیریم به متون کلاسیک و آثار معاصر مرتبط با هریک از این ریشه‌های نظری مراجعه کنیم (Faimau, 2015 b).

طی سه دهه گذشته، پژوهش‌های مربوط به «بازنمایی اسلام و مسلمانان در رسانه‌های غربی» از نظر کمیت و کیفیت رشد چشم‌گیری داشته است. این حوزه پژوهشی اعتبار نظری و پایه تئوریک خود را، آشکار و پنهان، وام‌دار برخی نظریه‌های شناخته‌شده در اندیشه سیاسی معاصر هم‌چون شرق‌شناسی (ادوارد سعید) و برخورد تمدن‌ها (هانتینگتون) بوده است. وجه اشتراک این چهارچوب‌ها، از لحاظ کارکردی، ارائه تبیینی روشن از چرایی بازنمایی سوگیرانه مسلمانان در رسانه‌های غربی با رویکردی تحلیلی-انتقادی است. برخی محققان هم‌چون گابریل فایمانو پیامد ارجاع به این چهارچوب‌ها را منفی ارزیابی می‌کنند و بر آن‌اند که «به‌کارگیری این چهارچوب‌ها، به دلیل مسلم فرض کردن برخورد، منازعه، و تقابل اسلام و غرب، موجب سلب امکان تعامل و برقراری دیالوگ میان این دو تمدن بزرگ می‌شود» (Faimau, 2015 a).

۲. دو مدل تقابلی و تعاملی

مجموع مدل‌ها و الگوهای به‌کاررفته در تبیین «چگونگی تعامل رسانه‌ای غرب با اسلام» را می‌توان در دو مدل تقابلی و تعاملی به شرح ذیل خلاصه کرد:

مدل تقابلی: مواجهه و رویارویی غرب و اسلام را به منزله نزاعی دوسویه و با استفاده از «زبان دوگانه» واکاوی می‌کند. این مدل تحلیلی بازنمایی اسلام در رسانه‌های غربی را در قالب مقوله‌های دوگانه‌ای هم‌چون غرب/دیگران، متمدن/بربر، عقلانی/غیرعقلانی، و امثال آن بررسی می‌کند. در این تقابل، یک طرف قدرت‌مند، برتر، متمدن و مدرن، و نماینده غرب و سوی دیگر ضعیف، فرومایه، شیطانی، بربر، غیرمتمدن، و بازنمای شرق و به‌ویژه اسلام است (Faimau, 2015 b).

بنابراین در بررسی گفتمان‌های رسانه‌ای معاصر غرب و نحوه تعامل آن‌ها با اسلام همواره این تقابل مفروض پنداشته می‌شود. به‌کارگیری نظریه‌هایی مانند شرق‌شناسی و

برخورد تمدن‌ها، به مثابه چهارچوب نظری پژوهش، کاملاً با دیدگاه تقابلی سازگار است که در ادامه آن را نقد می‌کنیم.

مدل دوم، یعنی مدل تعاملی، با رویکردی گفت‌وگومحور و فرض تعامل سازنده و سودمند میان دو تمدن غرب و اسلام، روابط تاریخی و انعکاس رسانه‌ای آن‌ها را نقد می‌کند. تمرکز این مدل تحلیلی بر پویایی فرهنگی - اجتماعی هر دو حوزه تمدنی است که متأثر از تعامل و تبادل سازنده آن‌ها با یکدیگر است. احتمالاً این رویکرد موجب ارائه تصاویری متفاوت از اسلام و مسلمانان در رسانه‌های غرب می‌شود (ibid). نظریه‌هایی نظیر «سیاست بازشناسی» و «چندفرهنگ‌گرایی» به صورت آشکار و پنهان مبنای نظری مطالعات انجام‌شده با محوریت این مدل‌اند.

اما در نقد مدل تقابلی باید گفت تنها نتیجه حاصل از به‌کارگیری این مدل تأیید مواضع تقابلی و تخصصی میان دو تمدن غرب و اسلام به لحاظ تاریخی است. این تقابل اجتناب‌ناپذیر در عصر حاضر به واسطه رسانه‌های غرب و در موضعی تخصصی با اسلام و مسلمانان به اشکال مختلف بازتولید می‌شود. بدیهی است که با مفروض‌انگاشتن نزاع و اختلاف هیچ‌گاه نمی‌توان رابطه‌ای مثبت و سازنده میان اسلام و غرب انتظار داشت یا بر عملکرد رسانه‌ها خرده گرفت. «الیزابت پول، از پژوهش‌گران عرصه اسلام‌هراسی، در مورد سه پیامد به‌کارگیری مدل تقابلی در تحقیق‌های معطوف به «نحوه بازنمایی رسانه‌ای اسلام» این‌گونه هشدار می‌دهد:

۱. اسلام مخالف همه مظاهر مدرنیته، از جمله دموکراسی، به تصویر کشیده می‌شود و خدمات مسلمانان به تمدن بشری و دستاوردهای تاریخی آنان به‌طور کلی نادیده انگاشته می‌شود؛

۲. با تخصیص ارجاعات منفی، هم‌چون خشونت و تهدید، به اسلام و متقابلاً ارجاعات مثبت به غرب ترس از اسلام پی‌ریزی و نهادینه می‌شود؛

۳. مهم‌تر این‌که رویکرد تقابلی بر نحوه بازنمایی رسانه‌ای مسلمانان اثر منفی می‌گذارد. رسانه‌ها در این مدل به دو روش بازنمایی مشابه و مرتبط متوسل می‌شوند:

الف) سلطه‌جویی (برتری‌طلبی، هژمونیزه کردن): این نوع بازنمایی، که در آن مسلمانان افرادی بیگانه و اجنبی و معتقد به ارزش‌های غیر غربی تصویر می‌شوند، به تقویت سلطه غرب بر مسلمانان می‌انجامد.

ب) یک‌پارچه‌سازی (هم‌گن‌سازی، هموژنیزه کردن): در این نوع بازنمایی، جماعت مسلمان گروهی هم‌گن و یک‌پارچه تصویر می‌شوند» (Faimau, 2015 a: 326). نتیجه

قهری این تلقی تعمیم بی‌ضابطه و دل‌بخواهی ویژگی‌های منفی گروه کوچکی از این جماعت به کل مسلمانان و جامعه عظیم اسلامی است. برای مثال، اگر چند مسلمان، به هر دلیل و با هر انگیزه، عامل یک حمله انتحاری باشند، همه مسلمانان در سراسر جهان تروریست خوانده می‌شوند.

با وجود همه نقدهایی که بر مدل تقابلی وارد شده است، بخش درخور توجهی از مطالعات و پژوهش‌های عرصه اسلام‌هراسی با محوریت این مدل و مبانی نظری مرتبط با آن شکل گرفته است. از این رو، بررسی و تحلیل این مبانی از جمله برخورد تمدن‌ها ضروری به نظر می‌رسد. در این مقاله، پارادایم برخورد تمدنی به تفصیل بررسی خواهد شد، زیرا چهارچوب مفهومی مذکور پایه و ریشه اسلام‌هراسی معاصر محسوب می‌شود و در چند دهه اخیر، نحوه برخورد رسانه‌ها و سیاست‌مداران غربی با اسلام و مسلمانان را شکل داده است.

۳. پارادایم برخورد تمدنی

نظریه یا پارادایم فرهنگی برخورد تمدنی از یک سو جهان اسلام را با ویژگی‌هایی هم‌چون اهل خردورزی و تساهل نبودن، تقابل‌جویی و خشونت‌گرایی، ایستایی و عقب‌ماندگی فکری، بدبینی مطلق به جهان غرب، و برخورد سلبی کامل با مدرنیته و مؤلفه‌های آن به‌ویژه دموکراسی معرفی می‌کند. از سوی دیگر، جنبش‌های اسلامی را به صورت یک‌دست رادیکال، خشونت‌طلب، و ایدئولوژیک نشانه‌گذاری و توصیف می‌کند. نتیجه این می‌شود که جهان اسلام و جوامع اسلامی به دلیل داشتن این ویژگی‌ها، به طور ذاتی، دشمن هویت، فرهنگ، و تمدن غرب برشمرده می‌شوند و برخورد تمدنی بین اسلام و غرب گریزناپذیر انگاشته می‌شود (سردارنیا، ۱۳۹۰).

نظریه‌هایی نظیر «ناهم‌گونی تمدن‌ها» از ریمون آرون، جامعه‌شناس برجسته فرانسوی، نظریه برخورد فرهنگ‌ها از برنارد لوئیس، اسلام‌شناس و شرق‌شناس معروف و اثرگذارترین آن‌ها، و برخورد تمدن‌ها از ساموئل هانتینگتون، نظریه‌پرداز امریکایی، زیرمجموعه‌های این پارادایم‌اند (ناصری طاهری، ۱۳۸۸). به دلیل اهمیت و تأثیر بسیار دو نظریه اخیر در مطالعات این حوزه، بررسی تحلیلی و تفصیلی آن‌ها مفید خواهد بود.

ساموئل هانتینگتون در ۱۹۲۷ در نیویورک و در یک خانواده مهاجر انگلیسی به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در این شهر به پایان رسانید و مدارک کارشناسی و کارشناسی ارشد

خود را از دانشگاه‌های ییل و شیکاگو دریافت کرد. او در ۱۹۵۱، پس از پایان دوره دکتری علوم سیاسی در دانشگاه هاروارد، در این دانشگاه مشغول به تدریس شد (امیری وحید، ۱۳۸۶: ۱۸).

ریاست مرکز مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد، تأسیس مجله مشهور سیاست خارجی، و ریاست انجمن علوم سیاسی آمریکا بخشی از مسئولیت‌های علمی و اجرایی او برشمرده می‌شود. او هم‌چنین، علاوه بر نقش آکادمیک، فعالیت‌های سیاسی خود را هم‌راه با هنری کیسینجر، ژینگنیو برژینسکی، و استانی هافمن در شورای روابط خارجی آمریکا، در مقام اصلی‌ترین نهاد رهبری سیاست خارجی ایالات متحده، به‌پیش برد. علاوه بر این هانتینگتون سمت‌های سیاسی، امنیتی، و اطلاعاتی متعددی را از ۱۹۶۹ تاکنون عهده‌دار بوده است. از آثار شاخص او می‌توان به *موج سوم دموکراسی و برخورد تمدن‌ها* اشاره کرد (صالحی امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۴-۲۲۵).

ساموئل هانتینگتون نخستین‌بار در تابستان ۱۹۹۳ نظریه مشهورش را در قالب مقاله‌ای با نام «برخورد تمدن‌ها؟» در مجله سیاست خارجی مطرح کرد. این مقاله، که پراستنادترین و اثرگذارترین پژوهش علمی حوزه پارادایم برخورد تمدنی به‌شمار می‌رود، با این جمله آغاز می‌شود: «سیاست جهانی وارد مرحله جدیدی شده است». درحقیقت او با مطرح کردن این نظریه در مقام ارائه چهارچوبی مفهومی یا پارادایمی جدید برای تحلیل رخداد‌های بین‌المللی، در دوره پس از جنگ سرد، برآمده است. نظریه او واکنش‌های گسترده‌ای را در محافل علمی و سیاسی جهان برانگیخت (صالحی امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۵؛ Faimau, Ali, 2012; a 2015). باوجود انتقاد‌های جدی بر آرای هانتینگتون، همگان بر اهمیت و تأثیر دیدگاه‌های نظری او در شکل‌بخشیدن به نقشه روابط بین‌الملل در دوره پس از جنگ سرد اذعان دارند. او با مطرح کردن نظریه برخورد تمدن‌ها بازنگری در اهداف، ابزار، و ارزش‌های مؤثر در سیاست و روابط بین‌الملل را موجب شد (صالحی امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۵).

به بیان یرواند آبراهامیان، مورخ شهیر ایرانی-آمریکایی، پارادایم‌ها برای تبدیل شدن به یک اصل رایج و دارای مقبولیت همگانی لزوماً نباید واقعیت داشته باشند. مثال بارز این ادعا نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون است. هنگامی که او برای اولین بار در سال ۱۹۹۳ نظریه خود را مطرح کرد، جامعه روشن‌فکری و محافل علمی عموماً به این نظریه روی خوش نشان ندادند و آن را نظریه‌ای عجیب، بی‌اساس، غلط و نادرست تلقی کردند (Abrahamian, 2003)، اما پس از حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ ورق کاملاً برگشت و نظریه هانتینگتون اهمیت و اعتبار کم‌نظیری یافت. بسیاری از سیاست‌مداران، تحلیل‌گران سیاسی،

پژوهش‌گران، نظریه‌پردازان، و خبرنگاران به این باور رسیدند که آن‌چه در روز یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و پس از آن به‌وقوع پیوست عیناً همان چیزی است که هانتینگتون با تعبیر برخورد تمدن‌ها [یا نبرد بی‌امان میان دو تمدن معارض و متخاصم غرب و اسلام] پیش‌گویی کرده بود (Faimau, 2015 a). پس از آن بود که نظریه هانتینگتون محبوبیت زایدالوصفی یافت و کتابی که او در ۲۰۰۱ در شرح و بسط مقاله معروفش با همان نام «برخورد تمدن‌ها»، البته این بار بدون علامت سؤال، منتشر کرد به یکی از پرفروش‌ترین کتب سال ایالات متحده تبدیل شد (Abrahamian, 2003).

هانتینگتون، برخلاف برخی از تحلیل‌گران سیاسی هم‌چون فوکویاما که پایان جنگ سرد را ختم مناقشات ایدئولوژیک و سلطه مطلق لیبرال دموکراسی تلقی می‌کنند، آن را سرآغاز دوران جدید برخورد تمدن‌ها می‌انگارد و براساس آن بسیاری از حوادث و رخداد‌های جاری جهان را به‌گونه‌ای تعبیر و تحلیل می‌کند که با انگاره‌ها و فرضیات نظریه جدیدش سازگار باشد و آن را تحکیم کند (امیری وحید، ۱۳۸۶: ۲۲).

او تمدن را بالاترین گروه‌بندی فرهنگی و گسترده‌ترین سطح هویتی انسان می‌داند و بر این نظر است که هم‌اکنون جنگ میان ملت‌ها روبه‌پایان و جنگ میان تمدن‌ها در حال آغاز شدن است (صالحی امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۶). ازدید او تعارض‌ها و کشمکش‌های پردامنه، حسب سیر تاریخی جامعه بشری، از این قرارند: کشمکش میان ایالت‌ها و پادشاهان در عصر حکومت‌های پیشامدرن دودمانی یا پادشاهی (فئودالیسم)، نزاع میان کشورها یا ملت‌ها در عصر دولت‌های مدرن (ناسیونالیسم)، کشمکش بین دو ایدئولوژی کمونیسم و سرمایه‌داری در عصر جنگ سرد، و تقابل تمدنی و فرهنگی بین تمدن‌ها پس از پایان جنگ سرد (سردارنیا، ۱۳۹۰).

از نظر هانتینگتون، از این‌پس امور و رویدادهای جهانی حاصل کنش و واکنش هفت یا هشت تمدن بزرگ غربی، اسلامی، کنفوسیوسی، ژاپنی، هندو، اسلاو، ارتدکس امریکای لاتین، و (در حاشیه آن‌ها) تمدن افریقایی شکل خواهد گرفت (صالحی امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۶). او خطوط گسل میان تمدن‌های مزبور را منشأ درگیری‌های آتی و جانشین واحد کهن دولت - ملت می‌بیند. به اعتقاد او، تقابل تمدن‌ها سیاست غالب جهانی و آخرین مرحله تکامل درگیری‌های عصر نو را شکل می‌دهد (امیری وحید، ۱۳۸۶: ۲۲).

به تعبیر دیگر، منبع بنیادین و غالب کشمکش در جهان جدید نه ایدئولوژیک و نه اقتصادی، بلکه تعارض فرهنگی و تمدنی، بر مبنای هویت فرهنگی و تمدنی، است. او هویت فرهنگی را ناشی از مذهب و هر دو [هویت فرهنگی و مذهب] را سنگ‌بنای هر

تمدن تلقی می‌کند (سردارنیا، ۱۳۹۰). حال که دین عنصر اصلی و تعیین‌کننده تمدن‌هاست، جنگ‌های خطوط گسل نیز تقریباً همیشه میان گروه‌هایی روی می‌دهد که به ادیان متفاوتی اعتقاد دارند (صالحی امیری، ۱۳۹۲: ۲۳۰).

از میان تمدن‌ها و ادیان مختلف موجود، اسلام و غرب (مسیحیت)، به دلیل سابقه خصوصیت ۱۴۰۰ ساله، دوگزینه اصلی بروز خشونت و درگیری‌اند و روابط بین آن‌ها آستان بروز حوادثی خونین خواهد بود (امیری وحید، ۱۳۸۶: ۲۳). از دید هانتینگتون، کشمکش بین تمدن اسلام و غرب به توسعه‌طلبی عرب‌ها و هجوم گسترده آنان به کشورهای غربی در قرن هفتم میلادی برمی‌گردد. در سده‌های یازدهم تا سیزدهم، جنگ‌های صلیبی در نتیجه همین تعارض تمدنی به وقوع پیوست و در سده‌های چهاردهم تا هفدهم نیز ترک‌های عثمانی، برای بازگرداندن سرزمین‌های از دست‌رفته در جنگ‌های صلیبی، به سیاست تهاجمی در قبال غرب روی آوردند و تا قلب اروپا (وین) پیش رفتند (سردارنیا، ۱۳۹۰).

او بر این نظر است که پس از آغاز دهه ۱۹۹۰ و پایان جنگ سرد، به دلیل خودآگاهی تمدنی و استیلاجویی غرب، تهدید اسلامی به جدی‌ترین خطر برای غرب و غربیان تبدیل شده است. او، برای اثبات صحت نظریه برخورد تمدنی خود، به وقایع تاریخی متعددی نظیر حادثه تروریستی یازدهم سپتامبر و حوادث مشابه پیش از آن استناد می‌کند (همان). او هم‌چنین بروز خشونت در روابط مسلمانان با صرب‌های ارتدکس در بالکان، یهودی‌ها در اسرائیل، هندوها در هندوستان، بودایی‌ها در برمه، و کاتولیک‌ها در فیلیپین را نشانه‌های دیگری از برخورد تمدنی تلقی کرده است. به تعبیر مشهور او، «مرزهای اسلام خونین است» (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۶۲). جالب‌ترین و تأمل‌برانگیزترین بخش مدعای هانتینگتون در گزاره‌های ذیل خلاصه شده است:

□ مشکل اصلی غرب بنیادگرایی اسلامی و گروه‌های تندرو، افراطی، و تروریستی هم‌چون القاعده نیست، بلکه مشکل خود اسلام است. اسلام تمدنی است که پیروانش به برتری مطلق فرهنگ خود اعتقاد دارند، اما این مسئله بسیار آزارشان می‌دهد که در زمان حاضر ضعیف‌تر از غرب‌اند و از این‌بابت احساس حقارت و یأس می‌کنند (Saeed, 2007).

□ در عصر کنونی، صف‌آرایی‌های جدیدی بر محور تمدن‌ها شکل می‌گیرد و در نهایت تمدن اسلامی و کنفوسیوسی، با نزدیک شدن به یک‌دیگر و در کنار هم، رویاروی تمدن غرب قرار می‌گیرند (صالحی امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۸).

□ در آینده پیش‌بینی‌پذیر، هیچ تمدن جهان‌گیری وجود نخواهد داشت. دنیای پیش‌رو متضمن تمدن‌های گوناگونی است که هریک ناگزیر است هم‌زیستی با دیگران را بیاموزد (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۷۹). دست‌کم در مورد ادعای اخیر، می‌توان مدعی شد که حق با هانتینگتون بوده است.

برخی پژوهش‌گران بر این نظرند که هانتینگتون ایده برخورد تمدن‌ها را از برنارد لوئیس به‌عاریت گرفته و درحقیقت مبدع اصلی این نظریه لوئیس است. برای مثال، ادوارد سعید مدعی است که نظریه برخورد تمدن‌ها نشئت‌یافته از مقاله‌ای مشهور در مجله *آتلانتیک* در ۱۹۹۰ با عنوان «ریشه‌های خشم مسلمانان» است که برنارد لوئیس، شرق‌شناس معروف و استاد دانشگاه پرینستون، آن را نگاشته است. جالب این است که عکس روی جلد شماره‌ای از مجله *آتلانتیک* که حاوی مقاله لوئیس بود، کاملاً هم‌سو با محتوای این مقاله، بسیار تحریک‌آمیز و سوگیرانه انتخاب شده بود: «مرد ریشوی شریری با عمامه سفید که به پرچم امریکا خیره مانده است» (Ali, 2012). لوئیس در این مقاله تعارض میان مسلمانان و غرب را ناشی از «دیدگاه کلاسیک اسلام» می‌داند. فقه اسلامی جهان را به دو قطب مخالف، یعنی دارالاسلام (سرزمین اسلام) و دارالحرب (سرزمین جنگ)، تقسیم می‌کند. طبق این قطب‌بندی، هر تمدنی خارج از قلمرو اسلام، صرفاً به این دلیل که اسلامی نیست، دشمن محسوب می‌شود (بیچرانلو، ۱۳۹۱: ۹۱). نقل‌قول‌های مستقیم از خود لوئیس در این زمینه جالب توجه است:

وجه تمایز تمدن اسلام از دید خود مسلمانان 'دین حنیف' است. آنان جهان متمدن را دارالاسلام می‌خوانند. دارالاسلام شامل تمام سرزمین‌هایی است که شریعت اسلام در آن‌ها رایج و نوعی حکومت اسلامی حکم فرما باشد. این بلاد را دارالحرب ازهرسو احاطه کرده است. دارالحرب محل سکونت و استقرار کفاری است که هنوز اسلام نیاورده‌اند و حکومت مسلمین را گردن نهاده‌اند (لوئیس، ۱۳۸۱: ۲۷۷).

لوئیس هم‌چنین اضافه می‌کند که «مسلمانان طی قرون متمادی به این دیدگاه تاریخی عادت کرده‌اند که دین خود را برحق و عرضه آن را به سایر ابنای بشر وظیفه مقدس خود پندارند». آن‌ها تحقق امت اسلامی را تبلور خواست خداوند روی زمین می‌دانند و معتقدند «میان دولت اسلامی و کفار همسایه به‌صورت دائمی و الزامی وضعیت جنگی برقرار است، جنگی که فقط و فقط با پیروزی محتوم دین مبین اسلام بر کفر و ورود همه جهان به دارالاسلام پایان می‌پذیرد» (همان: ۳۱۴).

لوئیس در جدیدترین آثار خود حتی افکار هانتینگتون در زمینه برخورد دو تمدن اسلام و غرب را تقویت کرده و به نوعی گوی سبقت را از او ربوده است. او می‌نویسد:

از زمانی که غرب به جهان اسلام راه یافته تا کنون، مهم‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین مخالفت‌ها با نفوذ غرب ماهیت اسلامی داشته است. مسلمانان همواره بیش‌تر نگران از دست رفتن ایمانشان به دست کفار بوده‌اند تا اداره کشورشان به دست بیگانگان. برخورد دیرینه غرب با جهان اسلام از مراحل مختلف و پی‌درپی بیداری، مقاومت، برخورد، و نفی گذر کرده است. امروز وضعیت از گذشته بهتر شده، اما جو حاکم بر روابط جهان اسلام و غرب هم‌چنان توأم با بی‌اعتمادی و دشمنی عمیق است. بنابراین، برای درک بهتر فضای حاکم بر روابط این دو تمدن بزرگ، باید آن را در چهارچوب برخورد تمدن‌ها بررسی کرد و نه در قالب درگیری بین ملت‌ها یا دولت‌ها (امیری و حید، ۱۳۸۶: ۳۰-۳۱).

او بر این نظر است که پایان جنگ سرد تهدید اسلام برای غرب و اعتقاد به ضرورت ایجاد یک «دیگری تحت الشعاع» پس از فروپاشی کمونیسم را در غرب برجسته کرد و به این برداشت انجامید که اشاعه اسلام سیاسی آغازگر یک جنگ سرد جدید است که غرب دموکراتیک را در مقابل بنیادگرایی اسلامی قرار می‌دهد (سردارنیا، ۱۳۹۰).

شاید بسیاری با این ادعا، که لوئیس خالق اصلی نظریه برخورد تمدن‌هاست، موافق نباشند، اما بدون تردید، دیدگاه‌های او بسیار نزدیک و هم‌سو با نظریه هانتینگتون طراحی و تدوین شده است. در حال همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، این نظریه هرچند در دهه ۱۹۹۰ به دلیل ایرادها و نقدهای علمی متعدد با بی‌توجهی محافل آکادمیک مواجه شد، در شروع هزاره سوم (پس از سال ۲۰۰۰)، خصوصاً پس از واقعه یازدهم سپتامبر و در فضای احساسی متعاقب آن، به یک چهارچوب مفهومی مرجع برای تحلیل وقایع پیچیده‌ای بدل شد که هیچ توجیه و توضیحی برایشان وجود نداشت.

طی روزها و ماه‌های پس از یازدهم سپتامبر نام لوئیس بر سر زبان‌ها افتاد و از او مرتباً در مصاحبه‌های تلویزیونی دعوت به عمل می‌آمد، به نحوی که مطبوعات به او لقب «ستاره رسانه‌ای» داده بودند. لوئیس در مدت‌زمانی کوتاه توانست مقاله‌های متعددی را چاپ کند و حتی کتاب جدیدش را منتشر کند که نقش مکمل و متمم مقاله مشهورش «ریشه‌های خشم مسلمانان» را داشت (Abrahamian, 2003).

برنارد لوئیس، در تحلیل روابط خصمانه غرب و اسلام، مسئله اصلی یعنی منازعه عربی - اسرائیلی را از قلم انداخته و در عوض پای مسائل مناقشه‌برانگیز دیگری را به میان کشیده

است: «توفیق نیافتن خاورمیانه در فرایند جدایی دین از سیاست، ناسازگاری اسلام با مدرنیته و مردم‌سالاری، احساس حقارت از شکست‌های پیاپی نظامی، و شاید مهم‌تر از همه رنجش و آزدگی خاطر ناشی از یادآوری تمدن باشکوه از دست‌رفته» (ibid).

او پیشرفته بودن تمدن اسلامی در سده‌های اولیه و عقب‌ماندگی غرب در آن زمان را می‌پذیرد، ولی به نظر او مسیر تاریخ، در ادامه، دست‌خوش تغییر شد. ملل اروپایی به پیشرفت‌های درخور توجهی در علوم و فناوری دست یافتند و در مقابل ملل اسلامی به عصر رکود فکری، اقتصادی، و سیاسی وارد شدند. این وضعیت، به دلیل آمیزه‌ای از «احساس حقارت، حسادت، و ترس»، به ایجاد احساس ضدیت با غرب و اسلام‌گرایی منجر شد (سردارنیا، ۱۳۹۰).

ادوارد سعید در شرق‌شناسی شخصیت و موقعیت علمی لوئیس و نحوه تعامل با اندیشه‌های او در غرب را بررسی تحلیلی می‌کند و می‌نویسد:

لوئیس از موارد جالبی است که باید به شکل ویژه تجزیه و تحلیل شود، زیرا مقام و منزلت او در مسائل اسلام و غرب موقعیت محقق فاضل و صاحب‌نظر مقتدری است که هرچه در این حوزه می‌نویسد فوراً پذیرفته می‌شود، هرچند نوشته اخیر ایشان چیزی بیش از یک نمونه متأخر از رسوایی‌ها و افتضاحات تحقیقات به اصطلاح علمی، در زمینه شرق‌شناسی نیست (سعید، ۱۳۸۲: ۵۶۴).

مسلم است که برنارد لوئیس در خصومت‌ورزی و دشمنی با اسلام و مطرح کردن اظهارات و دواعی عجیب و بی‌اساس در این زمینه هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. برای مثال، این ادعای مضحک او که «اسلام پدیده‌ای است غیرمنطقی و گله‌وار که بر انبوه مسلمانان از طریق احساسات، غرایز، و تفکرات بی‌منطق حکومت می‌کند» (همان: ۵۶۶) تنها نمونه‌ای از این اظهارات است. از این رو، اگر براساس نحوه تعامل لوئیس با اسلام و اظهارات او بخواهیم به دنبال قضاوت آگاهانه (مبتنی بر وجدان)، منصفانه، و روشن او باشیم، قطعاً به نتیجه مشخصی دست نخواهیم یافت. او ترجیح می‌دهد کار خود را بر مبنای حدس و پیشنهاد و دخول تدریجی مطلب در ذهن خواننده به‌انجام رساند (همان: ۵۷۱).

۴. اسلام‌هراسی و برخورد تمدن‌ها

بدون تردید لوئیس و هانتینگتون پرچم‌داران نظری و نظریه‌پردازان اصلی اسلام‌هراسی معاصرند. آن‌ها عیناً همان ذهنیت‌ها، کلیشه‌ها، چهارچوب‌ها، و ملاحظات قدرتی را که در

چند قرن اخیر بر آثار شرق‌شناسی حاکم بوده است، در اندیشه‌ها و اظهارات به‌ظاهر محققانه خود، بازتولید کرده‌اند. برای مثال، لوئیس (۱۹۵۴) در یکی از نوشته‌های اولیه خود، ضمن مقایسه مسلمانان و کمونیست‌ها، اظهار می‌کند که «هر دو گروه پیرو مسلکی انحصارطلب و تمامیت‌خواه‌اند و مدعی‌اند که پاسخ قطعی همه سؤالات و مسائل زمینی و ماورایی را دارند». هانتینگتون (۱۹۹۶) نیز در اظهار نظری سطحی می‌نویسد: «مفهوم صلح‌طلبی جایی در تعالیم و اعمال اسلامی ندارد» (Ali, 2012: 1039-1040).

هر دو اندیشمند با رویکردی کاملاً سوگیرانه و تعمیم‌گرایانه سعی دارند بیش از یک و نیم میلیارد مسلمان جهان را، به‌صورت یک‌پارچه و بدون استثنا با اوصافی منفی، جماعتی «سرشار از خشم و غضب، بی‌خرد و غیرمنطقی، و مهم‌تر از همه تهدیدی برای امنیت غرب» معرفی کنند (ibid)، یعنی دقیقاً همان اوصاف برگرفته از کلیشه‌های مشهور شرق‌شناسانه. این جاست که شرق‌شناسی و پارادایم برخورد تمدنی با یک‌دیگر پیوند می‌یابند. خلاصه آن‌که از دهه ۱۹۹۰ تاکنون به نوشته‌ها و اظهارات این دو اندیشمند همواره به‌منزله اساس و شالوده نظری اسلام‌هراسی معاصر استناد و ارجاع شده است.

به‌تعبیر دیگر، لوئیس و هانتینگتون، با مطرح کردن ایده برخورد تمدن‌ها، مدعای اساسی و دیرینه شرق‌شناسی یعنی برتری غرب و رسالت تمدن‌سازی آن در گستره جهانی را به‌صورت یک گفتمان فرهنگی نوظهور به‌نام اسلام‌هراسی و نبرد رسانه‌ای ناشی از آن درآورده‌اند (Stein and Salime, 2015). این تغییر و تبدیل به‌ویژه پس از واقعه یازدهم سپتامبر و از طریق ارجاع مجدد و مکرر رسانه‌ها به نظریه‌های آنان صورت پذیرفت. رسانه‌های جریان اصلی در امریکا، به‌اتفاق و با ارجاع مستقیم و غیرمستقیم به این پارادایم، واقعه پیچیده یازدهم سپتامبر و وقایع مشابه را تحلیل و تفسیر کردند (Abrahamian, 2003; Afshar et al., 2005).

در نتیجه، جهل و ناآگاهی رسانه‌ها از آموزه‌های اسلام و اوضاع جوامع اسلامی، فقدان نظریه‌های بدیل، و ... آن‌ها را در ترویج این چهارچوب مفهومی در جامعه و تبدیل آن به پارادایم ثابت و غالب برای تحلیل حوادث و رویدادهای سیاسی - اجتماعی و هم‌چنین نحوه تعامل اسلام و غرب، به‌طور عام، تقویت کرد (Ahmad, 2006). این فضا‌سازی رسانه‌ای موجب شد تا در غرب، از عموم مردم گرفته تا نخبگان علمی، مقامات رسمی، و تحلیل‌گران سیاسی غالباً از منظر جدال، منازعه، و رویارویی روابط پیشین و معاصر این دو تمدن بزرگ را تحلیل و تفسیر کنند. این نوع نگاه خصمانه و کینه‌توزانه هرچند سابقه‌ای طولانی دارد، شدت و عمق و گستردگی امروز آن در سطوح مختلف جامعه قطعاً

بی سابقه بوده است. نگاهی سطحی و گذرا به نحوه پوشش واقعه یازدهم سپتامبر و حوادث بعد از آن در رسانه‌های امریکا بر مقبولیت این نظریه و موفقیت طراحان آن گواهی می‌دهد. «رسانه‌ها ابعاد گوناگون این رویداد را در قالب برخوردهای فرهنگی و تمدنی با غرب در خطر و تهدید شده از سوی 'غیر' و 'دیگری' [اسلام] چهارچوب‌سازی کردند» (Abrahamian, 2003: 531).

از این رو، نظریه برخورد تمدن‌ها که در دهه ۱۹۹۰ محافل علمی آن را، به دلیل اشتغال بر مفروضات خام، سطحی، غیرمستند، و خیال‌پردازانه از تاریخ و سیاست، طرد کرده بودند، با میانجی‌گری رسانه‌ها در دهه ۲۰۰۰ به پارادایمی برجسته و چهارچوبی روشن‌گر تبدیل شد که قابلیت توضیح و تفسیر همه وقایع و تحولات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی خاورمیانه و جهان اسلام را دارد. رسانه‌های جریان اصلی و ممتاز ایالات متحده هم چون نیویورک تایمز، واشنگتن پست، و وال استریت ژورنال در ترویج، تعمیق، و تثبیت این پارادایم نقش مهمی داشتند (Semati, 2010). ذکر چند نمونه از تیرهای ضداسلامی روزنامه نیویورک تایمز پس از واقعه یازدهم سپتامبر به روشن‌تر شدن این ادعا کمک می‌کند: «بله، مسئله اسلام است»؛ «این جنگی مذهبی است»؛ «بربرها پیش‌روی دروازه»؛ «رؤیاهای جنگ مقدس»؛ «دیکته کردن ایمان»؛ «ریشه‌های فکری عمیق خشم اسلامی»؛ «درهم‌آمیختگی اسلام و سیاست»؛ «ایمان و حکومت سکولار»؛ «چگونه اسلام سردمداری جهان دانش را به دست آورد و سپس از دست داد؟»؛ «دو دیدگاه: آیا قرآن خشونت را ترویج می‌کند؟» (Abrahamian, 2003: 531).

نیویورک تایمز جهان اسلام را همواره با کلیشه‌ها و ویژگی‌هایی منفی از این دست توصیف کرده است: «نبود دموکراسی، فقر امکانات آموزشی، انفجار جمعیتی، بیکاری و رکود اقتصادی، شهادت‌طلبی و تمایل مردان جوان به عملیات انتحاری، جایگاه نازل زنان، و...». سایر رسانه‌های نخبه‌گرای امریکا نیز سعی کرده‌اند از این قافله عقب نمانند. برای نمونه، وال استریت ژورنال، پرتیراژترین روزنامه امریکا، پس از یازدهم سپتامبر، این عنوان و عناوین مشابه را برجسته کرد: «فرهنگ بربریت و وحشی‌گری اعلان جنگ کرده است، نه به دلیل سیاست‌های ما، بلکه به دلیل ارزش‌هایی که پایشان ایستاده‌ایم: دموکراسی و آزادی» (ibid: 533).

۱.۴ آثار و تبعات برخورد تمدن‌ها

هم‌چون هر ایدئولوژی سلبی دیگر، اسلام‌هراسی و ترسیم تصاویر شیطانی از مسلمانان نیز، که در دوره معاصر تحت تأثیر وقوع برخی حوادث و تئوریزه شدن آن به دست نظریه‌پردازان

برخورد تمدن‌ها رونق زایدالوصفی یافته است، بی‌شک عواقب و پیامدهای مخربی داشته است. از مهم‌ترین این آثار می‌توان به رشد روزافزون اتحاد نژادپرستانه علیه اسلام و مسلمانان در سرتاسر جهان، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، آن اشاره کرد (Poynting and Mason, 2007). عمق فاجعه به حدی رسید که سیلویو برلوسکنی، نخست‌وزیر اسبق ایتالیا، متکبرانه و به‌صراحت از برتری تمدن غرب بر تمدن اسلامی سخن راند و اوریانا فالاجی، روزنامه‌نگار ایتالیایی، در اظهاراتی سخیف و استهزاآمیز چنین نوشت:

من آن‌ها (تروریست‌ها) را افرادی می‌دانم که فقط به دنبال خودنمایی‌اند و نه هیچ چیز دیگر. اما دیگران که 'الله' را می‌پرستند خواهان جایگاهی در 'بهشت' برای خودند، بهشتی که قرآن وعده آن را داده است و پرهیزکاران می‌توانند در آن با حوریان هم‌بستر شوند (Marranci, 2004: 108).

آن کالتر، خبرنگار مشهور، نیز در روز دوازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نوشت: «ما باید به همه کشورهای اسلامی حمله کنیم، رهبرانشان را به‌هلاکت برسانیم، و مردم آن‌ها را مسیحی کنیم». از مخرب‌ترین و تحریک‌آمیزترین اظهارنظرهای آن دوره بیانات جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، بود که از طرح [به‌اصطلاح] «جنگ علیه ترور» خود با تعبیر «جنگ صلیبی» دیگری یاد کرد، تعبیری که خشم بسیاری از مسلمانان جهان را برانگیخت (Ali, 2012: 1043).

اظهارات برلوسکنی، فالاجی، و امثال آنان را می‌توان به‌دلیل «جهل و بی‌اطلاعی ایشان از آموزه‌های اسلامی، پیشینه تاریخی روابط اسلام با غرب، اوضاع کنونی جهان اسلام، و ماهیت گروه‌های تروریستی»، «وابستگی اطلاعاتی محض آن‌ها به رسانه‌ها و منابع خاص» و در برخی موارد «شیطنت و غرض‌ورزی آنان» تحمل و توجیه کرد، اما آنچه مهم‌تر و سزاوار تأمل بیشتر است این است که چنین اظهاراتی در برخی ایدئولوژی‌های اجتماعی - سیاسی و چهارچوب‌های مفهومی پیچیده‌تر و نظریه‌های به‌ظاهر علمی نظیر برخورد تمدن‌ها ریشه دارند و به‌پشتوانه این سنخ نظریه‌ها، مکرراً بازخوانی می‌شوند و به‌آن‌ها استناد می‌شود.

در مجموع نظریه برخورد تمدن‌ها گسترش موج نژادپرستی علیه مسلمانان را در همه کشورهای جهان، به‌ویژه ملل غربی، تسهیل و توجیه کرده است. اما مهم‌تر از آن، آثار منفی فکری و جهل مرکبی است که این قبیل نظریه‌ها برای افکار عمومی مردم مغرب‌زمین موجب شده‌اند. بنابراین جای بسی تأمل است که چگونه نظریه‌ای هم‌چون برخورد

تمدن‌ها، با وجود ضعف‌های آشکار معرفت‌شناختی و روش‌شناختی‌اش، این چنین در تحلیل مسائل گوناگون مرتبط با اسلام یکه‌تازی کرده است و روزبه‌روز بر شمار ارجاع‌بدان افزوده می‌شود.

این موضوع، بیش از آن‌که به اعتبار علمی و توان تحلیلی و تبیینی نظریه مربوط باشد، به شرایط و اقتضائات محیطی برای بهره‌گیری از آن و دواعی و انگیزه‌های ارجاع‌دهندگان مربوط است. جالب آن است که یکی از نویسندگان نام‌دار روزنامه کریستین ساینس مانیتور (*Christian Science Monitor*) به‌کنایه می‌نویسد: «مردم امریکا، پس از این حجم گسترده از 'اطلاع‌رسانی دقیق'، هم‌اکنون تفاوت میان 'طالبان و اتوبان' را به‌آسانی تشخیص می‌دهند، اما هم‌چنان از درک مجموعه وقایع در قالب یک چهارچوب ساده و فهمیدنی عاجزند!» (Abrahamian, 2003).

۲.۴ تحقیقات اسلام‌هراسی مبتنی بر برخورد تمدن‌ها

طبق مطالعه، به نظریه برخورد تمدنی تاکنون در پژوهش‌های مرتبط با نحوه بازنمایی رسانه‌ای اسلام و مسلمانان به‌وفور استناد شده است. برای نمونه، آواس (۱۹۹۶)، در پژوهشی درباره چگونگی بازنمایی اسلام در رسانه‌های ایالات متحده، به این نتیجه رسیده است که رسانه‌های امریکایی، تمام و کمال، اسلام را به‌منزله تهدیدی برای امنیت غرب توصیف می‌کنند. از دید آن‌ها، اسلام معادل بنیادگرایی و تروریسم است. این پژوهش، هرچند به‌طور مستقیم از نظریه برخورد تمدن‌ها نام نبرده است، فحوا و مضمون اساسی آن را در نتیجه یافته‌های خود منعکس می‌کند.

موری و یاکین (۲۰۱۱) نیز توضیح می‌دهند که رسانه‌های غربی چگونه از این نظریه در چهارچوب‌سازی خود از مسلمانان بهره می‌گیرند. آن‌ها مدعی‌اند که دیدگاه‌های مبتنی بر برخورد تمدن‌ها نزاع میان اسلام و غرب را اجتناب‌ناپذیر فرض می‌کنند و نمونه‌هایی را از عملکرد رسانه‌های گوناگون برای اثبات ادعای خود مثال آورده‌اند. پژوهش جدید رین و هم‌کاران (۲۰۱۴) از دیگر تحقیقاتی است که این نظریه را چهارچوب مفهومی خود قرار داده است (Faimau, 2015 a: 324).

در مجموع، کارکرد نظریه برخورد تمدن‌ها را می‌توان به گویاترین حالت در قالب همان چهارچوب دوگانه معروف «ما» در برابر «آن‌ها»، «تمدن» در برابر «بربر»، یا «غربی» در مقابل «غیرغربی» توضیح داد که شالوده و عصاره شرق‌شناسی محسوب می‌شود. گفتمان

شرق‌شناسی اسلام (شرق) را به صورت نظام‌مند از غرب متمایز می‌کند و در مقام توصیف، غرب را حوزه‌ی به‌هنجار، عقلانی، توسعه‌یافته، انسانی، و برتر و در مقابل شرق (به‌ویژه اسلام) را حوزه‌ی نابه‌هنجار و منحرف، غیرعقلانی، توسعه‌نیافته، و فرومایه، و نازل معرفی می‌کند. به تعبیر سعید، «در یک سو غربی‌ها هستند و در سوی دیگر شرقی‌های عرب. گروه اول افرادی منطقی، صلح‌طلب، عقل‌گرا، و قادر به حفظ ارزش‌های واقعی‌اند و گروه دوم واجد هیچ‌یک از صفات مزبور نیستند» (سعید، ۱۳۸۲: ۹۴).

۵. نقد برخورد تمدن‌ها

۱.۵ نقد اجمالی نظریه برخورد تمدن‌ها

امروزه نظریه برخورد تمدن‌ها به نظریه‌ای متداول و مرسوم بدل شده که درصد بالایی از عموم مردم غرب آن را به‌مثابه واقعیتهای فرهنگی - اجتماعی پذیرفته‌اند (Marranci, 2004). با وجود این، برخی اندیشمندان بر آن‌اند که:

انفجار عظیم مقاله هانتینگتون نشان‌گر محتوای نغز آن نیست، بلکه ناشی از خلأ مفهومی و ضعف معنایی علوم سیاسی معاصر و عجز پارادایم‌های رایج آن از تحلیل تضادهای ما بعد از جنگ سرد است. نبوغ هانتینگتون نه در عمق تفکر سیاسی او، که در زیرکی و موقع‌شناسی اوست. علاوه‌براین، علت مهم دیگر رونق بازار تز او 'بیگانه‌هراسی' و 'محاصره‌اندیشی' عوام در اروپا و امریکاست (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۲-۱۴۳).

به‌تعبیر دیگر، دو عامل در ساخت و شهرت این نظریه مؤثر بوده‌اند: یکی، خلأ مفهومی در علوم معطوف به مطالعه و تحلیل روابط بین‌الملل و دل‌تنگی متخصصان برای پارادایم‌های ساده‌ای نظیر بلوک‌های سیاسی شرق و غرب و دیگری، بیگانه‌هراسی عوامانه که در پی برافتادن تندیس ترسناک کمونیسم سرخ مترسک دشمنی سبز و زرد (اتحاد تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی) را به‌جان می‌خرد (همان: ۱۵۴-۱۵۵).

یرواند آبراهامیان نیز سه عامل مهم را در موفقیت این نظریه به‌شرح ذیل برشمرده است:

۱. امریکا در بخش‌های [به‌اصطلاح] متمدن دنیا به‌ویژه در اروپا به‌دنبال حفظ برتری و

هژمونی خویش است (Abrahamian, 2003; Semati, 2010).

۲. پارادایم هانتینگتون فهم مسائل را هم برای خبرنگاران و هم مخاطبانشان ساده‌تر

می‌کند. آن‌ها به‌جای ارائه توضیحات غامض از سیاست خاورمیانه و جهان اسلام که نژادها،

فرهنگ‌ها، و ملل گوناگون، از مراکش در شمال آفریقا گرفته تا اندونزی در جنوب آسیا، را در بر می‌گیرد، به این چهارچوب نظری کلی و همه‌فهم بسنده می‌کنند و خود را در باتلاق بررسی جزئیات پردردسر و زحمت‌آفرین نمی‌اندازند. در نتیجه این واقعیات به راحتی نادیده گرفته می‌شوند. برای مثال، نظریه هانتینگتون، که بر هم‌کاری درون‌تمدنی و برخورد میان تمدن‌ها و نقش محوری دین تأکید می‌ورزد، چگونه می‌تواند حمایت ایران را به منزله یک کشور مسلمان از روسیه به جای چین، ارمنستان در عوض آذربایجان، یا هند به جای پاکستان توجیه و تفسیر کند؟ بنابراین کم‌تر روزنامه‌نگاری وجود دارد که با مطالعه و آکاوی عمیق چنین جزئیاتی هم خود را به زحمت بیندازد و هم مخاطبانش را سرگردان کند (Abrahamian, 2003).

۳. و اما علت اصلی (از دید آبراهامیان) در این مسئله نهفته است که هانتینگتون بدون ملاحظه واقعیات سیاسی جهان اسلام، به ویژه منازعه عربی - اسرائیلی، سیاست بین‌الملل را تحلیل کرده است. مسئله اسرائیل و فلسطین در واقع خط قرمزی است که کسی مجاز به عبور از آن نیست. نظریه هانتینگتون نیز دقیقاً به همین دلیل، یعنی چشم‌پوشی و نادیده گرفتن نقش اسرائیل در سیاست بین‌الملل، از حمایت رسانه‌ها و سیاستمداران آمریکا برخوردار شده است (ibid). تصمیم آگاهانه دولت بوش برای تکذیب هرگونه ارتباط میان نزاع عربی - اسرائیلی با محبوبیت‌نداشتن آمریکا در خاورمیانه و شکل‌گیری معضل تروریسم علیه این کشور نیز با این چشم‌پوشی سازگار بود. بدین ترتیب، مرتبط فرض کردن این موضوعات با یک‌دیگر نوعی عبور از خطوط قرمز و خطایی نابخشودنی محسوب می‌شد (Semati, 2010). خلاصه آن‌که هانتینگتون، با منحرف کردن اذهان از مسائل عمده و اساسی، روابط بین‌الملل را به گونه‌ای طراحی و ترسیم کرد که تهی از واقعیات عمده سیاسی بود. به همین دلیل نظریه‌اش از اقبال وسیع برخوردار شد.

۲.۵ نقد تفصیلی نظریه برخورد تمدن‌ها

این نظریه، در عین این‌که واجد برخی نکات مهم و درخور تأمل است، پایه و بنیاد علمی و نظری مستحکمی ندارد و با بسیاری از واقعیات تاریخی نیز سازگار نیست (امیری وحید، ۱۳۸۶: ۲۷). ساده‌انگاری بیش از حد، کلی‌گویی، تفسیر غلط از وقایع تاریخی، و هم‌چنین نکته‌گزینی از بین حقایق تنها برخی از ضعف‌های آشکار این نظریه‌اند (کلمبوس و ورمیس، ۱۳۸۶: ۲۳۱). کروکر و روبینشتاین، مبدعان پارادایم «رفع نیازهای بشر»، درباره آخرین مورد می‌نویسند:

هانتینگتون برای تأیید نظریه خود از میان درگیری‌های متعدد قومی – ملی که اکنون برقرار است آن برخوردهایی را انتخاب می‌کند که ظاهراً تمدنی درمقابل تمدن دیگر قرار گرفته است، اما برخورد گزینشی او تعمیم‌پذیر نیست (روبینشتاین و کروکر، ۱۳۸۶: ۲۶۰).

علاوه بر این که مقاله او حاوی پیش‌بینی‌هایی است که، اگر به‌مثابه یک اصل و خط مشی سیاسی برگزیده شود، به‌راحتی می‌تواند به «پیش‌گویی ارض‌کننده خود» تبدیل شود (کلمبوس و ورمیس، ۱۳۸۶: ۲۳۱).

فاکس (۲۰۰۱) و پپیدی و مینرودا (۲۰۰۲) نیز به برخی از اشکالات نظریه هانتینگتون اشاره می‌کنند و بر این نظرند که او تعریفی بسیار گسترده و مبهم از تمدن ارائه کرده است و مرز بین تمدن‌های مختلف دقیقاً مشخص نیست. هم‌چنین آنان یک‌پارچه تلقی کردن فرهنگ‌های اسلامی و غربی و نیز تلاش برای هم‌گون جلوه‌دادن فرهنگ امریکایی و اروپایی را بدون در نظر گرفتن شکاف‌های آشکار و عمیق میان آن‌ها (نظیر اختلاف شدید فرانسه و آمریکا بر سر جنگ عراق در سال ۲۰۰۳) نقد می‌کنند. مهم‌تر از همه، ضعف عمده این نظریه ازدید ایشان برقراری پیوند میان دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی است که هانتینگتون بدون هیچ دلیلی بر آن تأکید می‌کند (Marranci, 2004: 109).

به‌طور خلاصه، نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون حاوی خطاهای فکری بارز، دارای بنیان استدلالی سست، و مبتنی بر شواهد ضعیف تاریخی است. اهمیت‌دادن به تمدن‌ها و آن‌ها را به‌منزله عوامل مؤثر در سیاست بین‌الملل جانشین واحد «دولت – ملت» کردن، مسلم فرض کردن پارادایم جنگ سرد در توجیه تحولات دوران بعد از جنگ جهانی دوم، یک‌سان تلقی کردن موجودیت فرهنگ و تمدن، کلی بودن واحدهای موردبررسی و تحلیل، و درنهایت ادعای آشتی‌ناپذیری تمدن‌های اسلامی و مسیحی از دیگر مسائل مناقشه‌پذیر در این نظریه شمرده می‌شوند (امیری وحید، ۱۳۸۶: ۳۴). در ادامه این بخش، ذکر برخی دیگر از مهم‌ترین نقدهای این نظریه خالی از فایده نیست.

از مواضعی که در نظریه هانتینگتون نقد می‌شود تصور غلط و تلقی نادرست او از «تمدن» است (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۴). او، بدون ارائه هیچ‌گونه تعریف علمی از تمدن و فرهنگ، بر پیوستگی وثیق این دو با یک دیگر تأکید می‌کند و آن‌ها را دو مفهوم پیوسته و مستتر در هم تصور می‌کند، درحالی‌که به‌ادعای فرهنگ‌شناسان و تمدن‌پژوهان، این دو مفهوم، برخلاف پیوستگی و قلمرو مشترک معنایی، تفاوت‌های درخور توجهی نیز دارند که هانتینگتون از آن‌ها چشم‌پوشی کرده است (امیری وحید، ۱۳۸۶: ۳۷-۳۸).

از دید برخی مردم‌شناسان و مورخان اجتماعی، که پیش‌تازان مطالعات فرهنگی محسوب می‌شوند، هانتینگتون زمانی به اهمیت فرهنگ پی برد و مدعی اهمیت آن شد که آن‌ها پیش‌تر فرهنگ را به‌مثابه مفهومی کلیدی و مهم با کارکردهای بی‌بدیل در تحلیل امور اجتماعی مطرح کرده بودند، و شهرت نظریه او بیش‌تر وام‌دار این نوع مطالعات است (Abrahamian, 2003).

نکته دیگر این است که تمدن‌هایی که هانتینگتون به آن‌ها اشاره می‌کند هیچ وجه اشتراکی با یک‌دیگر ندارند. سه تمدن از هفت تمدن موردنظر او (اسلام، هندو، و کنفوسیوسی) جزء ادیان شناخته‌شده جهانی‌اند. یکی (ژاپن) هم‌چون چهل چراغی بر فراز یک کشور - ملت معلق است. یک تمدن را براساس زبان تعریف می‌کند (امریکای لاتین)، تمدن دیگر جغرافیایی است (افریقا)، و نهایتاً تمدن غرب براساس جهت حرکت آفتاب تعریف می‌شود (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۵).

به‌طورکلی، میان تمدن‌های چندگانه مدنظر او، چهار مورد آن اساساً در تعریف او از تمدن جای نمی‌گیرند (بیدهام، ۱۳۸۶: ۲۷۰). برای نمونه، چرا تمدن امریکای لاتین، که نشئت‌گرفته از تمدن غرب است، باید از آن متمایز باشد؟ یا چرا روسیه، با وجود اعتقادات مذهبی ارتدوکسی و متأثر بودن از تفکرات لنینستی و تولستویی که همگی نمودهایی از فرهنگ غرب‌اند، نباید بخشی از تمدن غربی شمرده نشود؟ (کرک‌پاتریک، ۱۳۸۶: ۱۸۲). هانتینگتون حتی امریکایی‌های افریقایی‌تبار و لاتین‌تبار را، که بیش از سه قرن در این کشور زیسته‌اند، خارج از حوزه تمدنی غرب به‌شمار می‌آورد (Abrahamian, 2003) و عجیب‌تر آن‌که تمدن یهودی، با هزاران سال سنت و میراث غنی، از فهرست تمدن‌های او به‌دور مانده است (کلمبوس و ورمیس، ۱۳۸۶: ۲۳۳).

سؤال دیگر و شاید مهم‌تر این است که دلایل مدعای مواجهه و رویارویی تمدن‌ها چیست. زیرا از یک‌سو، «ماه‌الاشتراک تمدن‌های سنتی بسیار است و برخلاف تصور هانتینگتون، بیش از آن چیزی است که موجب تفرقه میان آن‌ها شود. بنابراین بین ادیان مختلف اصول مشترک فراوانی وجود دارد» (نصر، ۱۳۸۶: ۱۳۹) و از سوی دیگر، مهم‌ترین پدیده‌های تمدنی نه مصاف تمدن‌ها، که بحران‌های درونی و جدال‌ها و درگیری‌های داخلی آن‌هاست (صدری، ۱۳۸۶: ۱۵۰). چنان‌که جین کرک‌پاتریک، استاد دانشگاه جرج‌تاون و نماینده پیشین امریکا در سازمان ملل، اشاره کرده است، این ادعا روشن نیست که در سده‌های گذشته اختلاف‌های میان تمدن‌ها به بروز طولانی‌ترین و خشونت‌آمیزترین درگیری‌ها منجر شده است، بلکه به‌عکس شواهد آماری متعدد نشان می‌دهد که از زمان

قرارداد صلح و ستفالی تا به امروز، اکثر منازعات درون‌تمدنی بوده‌اند. در قرن بیستم که نقطه اوج این خشونت‌ها بود، ما شاهد تصفیه‌های خونین استالین و کشتار پل‌پوپ و بالاتر از آن وقوع جنگ جهانی اول و دوم با بیش از یک صد میلیون کشته به‌مثابه منازعات درون‌تمدنی بوده‌ایم، که متأسفانه از دید هانتینگتون مغفول مانده است (کرک‌پاتریک، ۱۳۸۶: ۱۸۲؛ کلمبوس و ورمیس، ۱۳۸۶: ۲۳۳).

از زاویه‌ای دیگر، غالب اندیشمندان مطرح علوم سیاسی از هانتینگتون به‌دلیل تنزل مقام دولت در نظام آتی بین‌الملل انتقاد کرده‌اند، چه از دیدگاه ایشان، بازیگران اصلی در عرصه سیاست بین‌الملل، حتی پس از جنگ سرد، دولت‌ها خواهند بود و آن‌ها هم‌چنان منافع ملی خود را دنبال می‌کنند و نه منافع فرهنگی‌شان را (Abrahamian, 2003). برای نمونه، فؤاد عجمی، استاد برجسته دانشگاه جان هاپکینز و متخصص امور خاورمیانه، در مقاله‌ای که در مجله سیاست خارجی چاپ شد، هانتینگتون را چنین نقد می‌کند:

هانتینگتون، بانفوذترین چهره در حوزه مسائل 'دولت و منافع ملی آن'، چگونه نقش دولت‌ها را در پیش‌برد اهداف و منافع ملی خود نادیده گرفته است، درحالی‌که واحد 'دولت' هنوز قدرت‌مندترین عامل در عرصه مسائل جهانی محسوب می‌شود (امیری و حید، ۱۳۸۶: ۲۷۷).

عجمی این نظریه را نادرست و عجیب می‌خواند، زیرا دردیدگاه او تمدن‌ها دولت‌ها را کنترل نمی‌کنند، بلکه این دولت‌ها هستند که تمدن‌ها را تحت کنترل و انقیاد خود دارند. برخی دیگر با موضعی مشابه بر آن‌اند که سیاست کماکان براساس برخورد منافع ملی دولت‌ها شکل می‌گیرد و نه برخورد فرهنگ‌ها (Abrahamian, 2003).

نقد دیگر نظریه هانتینگتون متوجه اظهارات سخیف و سوگیرانه او درخصوص اسلام است. به‌ادعای او اسلام مرزهای خونین دارد و روابط اسلام با سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها همواره سرشار از خون‌ریزی و خشونت بوده است. سؤال اصلی این است که این ادعا به‌کدام دلیل تاریخی مستند است؟ خون چه افراد و گروه‌هایی در این مرزها ریخته شده یا می‌شود؟ به‌واقع، عامل خشونت کیست و قربانی کدام است؟ آیا جز این است که در همه این مرزها بنیادگرایان و نژادپرستان غیرمسلمان همواره به مسلمانان حمله کرده‌اند؟ آیا در فیلیپین و بوسنی، این مسلمانان بودند که دست خود را به خون‌ریزی و قتل عام غیرنظامیان آلودند؟ آیا در هند و اسرائیل و برمه آغازگر تروریسم و ستیز و خشونت اقلیت مسلمان بوده است؟ (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۹)

هانتینگتون اسلام را با خشونت پیوند می‌زند، حال آن‌که در تمام درگیری‌هایی که طی چند سال اخیر میان مسلمانان و نیروهای طرف‌دار غرب اتفاق افتاده است، همواره گروه‌های مسلمان، اعم از آذری و فلسطینی و عراقی و بوسنیایی، به‌طور مطلق بازنده بوده‌اند (محبوبانی، ۱۳۸۶: ۲۰۱). از سوی دیگر تلاش او برای تنزیه غرب از ظلم و خشونت نیز به‌دلیل انبوه مثال‌های نقض عینی مسخره است. به‌بیان دکتر صدری، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه لیک فورست شیکاگو:

این بیماری‌ای است که همه تمدن‌ها را به یک اندازه (ولی نه البته در یک زمان و با یک شدت) تهدید می‌کند: فاشیسم و خودمداری، بیگانه‌هراسی و بیگانه‌ستیزی. این سرطان شرق و غرب نمی‌شناسد و تاریخ هیچ تمدنی از چنین خشونت‌هایی منزه نیست. لذا خشونت‌های خود را از زیرسبیلی رد کردن و از آن دشمن را به تسبیح‌شمردن انصاف نیست (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۹-۱۵۰).

علاوه بر این، نقد جدی برخی تاریخ‌نگاران و کارشناسان مسائل خاورمیانه متوجه میزان آگاهی هانتینگتون از اسلام بوده است. از دید ایشان، او کاری جز بازگویی و تکرار سخنان توین‌بی و اشنپنگلر نمی‌کند. هانتینگتون یک اندیشمند علوم سیاسی است که عجزلانه و نسنجیده در موضوعی نظریه طرح کرده است که از تاریخ آن تقریباً هیچ نمی‌داند (Abrahamian, 2003). اس. ای. حسین (۲۰۰۳) نیز با ذکر این مثال در دانش هانتینگتون از اسلام و مسائل مرتبط اظهار تردید می‌کند که او، هم در مقاله و هم در کتابش درخصوص برخورد تمدن‌ها، ناآگاهی خود را از تمایز آشکار میان اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) و کفار و مشرکان در اسلام اثبات کرده است (Marranci, 2004).

مهم‌ترین ضعف‌های پارادایم برخورد تمدنی را، به‌طور عام (نه فقط نظریه هانتینگتون)، به‌ویژه در تبیین واقعیات مرتبط با اسلام می‌توان در موارد ذیل خلاصه کرد:

فقدان منظر جامع، منطقی، و واقع‌بینانه به اسلام؛ اتخاذ رویکرد اروپامحور، قوم‌مدار، و سکولار و به‌تبع آن، نگاه سراسر منفی و عمدتاً سوگیرانه و غرض‌ورزانه به مسلمانان؛ ایستا و منجمد تلقی کردن فرهنگ اسلامی؛ ذاتی و قهری‌پنداشتن خصومت اسلام با غرب؛ نگاه بسیار تحقیرآمیز به جهان اسلام به‌مثابه جوامع خشونت‌گرا، نابردبار، دشمن‌خردورزی و عقلا نیت، و مخالف با همه مظاهر توسعه و مدرنیته غربی؛ تعمیم ناصواب دیدگاه‌های خشک و انعطاف‌ناپذیر و عملکردهای خشن و سبعانه برخی گروه‌ها هم‌چون طالبان و القاعده به کل جهان اسلام؛ اعتقادداشتن به امکان گفت‌وگوی تمدنی بین اسلام و غرب و

نیز گریزناپذیر شمردن درگیری‌های خشونت‌آمیز مستمر میان این دو تمدن؛ رفع اتهام از نقش‌آفرینی‌های منفی و مداخله‌جویانه آمریکا و غرب در خاورمیانه برای گسترش سکولاریسم، خشونت، و جنگ‌افروزی میان جوامع اسلامی و حمایت آمریکا و غرب از حکام فاسد و مستبد جهان اسلام، نادیده‌گرفتن طیف گسترده جریان‌های نوگرا و اصلاح‌طلب دینی؛ بی‌توجهی به ریشه‌های داخلی و خارجی تاریخی مؤثر در بروز و تشدید این پدیده (به‌جای ادعای تقابل ذاتی)، و برخوردار نبودن از مؤیدات تجربی لازم برای اثبات مدعا (سردارنیا، ۱۳۹۰).

در خصوص دو نکته اشاره‌شده در کلام لوئیس نیز به‌اجمال باید گفت که ازدید فقه اسلامی میان دو منطقه دارالاسلام و دارالحرب منطقه‌الفرع و سیعی وجود دارد که همه حق‌طلبان منصف و آزاده، باوجود اعتقاد به ادیان دیگر، در آن جای می‌گیرند و اسلام هیچ‌گاه آن‌ها را برخلاف خواستشان و ادار به عضویت قهری در یکی از دو منطقه یادشده نمی‌کند. و نکته دوم این‌که ازدید اسلام دین حنیف متضمن همه اصول و مؤلفه‌های مشترک میان ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت، و اسلام) است.

تندترین نقدها به نظریه هانتینگتون را دو اندیشمند شهیر حوزه پژوهشی اسلام‌هراسی و شرق‌شناسی بیان کرده‌اند. فرد هالیدی در مقاله معروفش «تجدیدنظر در اسلام‌هراسی» می‌نویسد:

وسوسه‌انگیز است، اما خطاست اگر بدون هیچ شاهد و مدرکی احساسات ضداسلامی معاصر را به تاریخ طولانی تقابل و تنازع غرب و اسلام ربط دهیم ... و نادرست‌تر از آن محدودکردن خصومت و دشمنی علیه مسلمانان به پایان جنگ سرد است (Halliday, 1999: 895).

او هم‌چنین از ساده‌نگاری و سطحی‌نگری پیونداورده با مفاهیم اسلام و غرب انتقاد می‌کند. به‌عقیده او، هر دو مفهوم بسیار متنوع و گسترده‌اند. بی‌شک، صحیح نیست که عنوان غرب را برای کل جهان مدرن به‌کار ببریم، چه این‌که صحیح نیست برای اشاره به حداقل ۵۰ کشور و بیش از یک‌ونیم میلیارد نفر، از واژه اسلام استفاده کنیم. ازاین‌رو، در تحلیل روابط غرب و اسلام باید تفاوت‌ها و تمایزهای درخور توجه میان کشورهای مختلف وابسته به هر دو حوزه تمدنی را در نظر بگیریم (ibid: 893-896).

هم‌چنین ادوارد سعید (۲۰۰۲) نظریه برخورد تمدن‌ها را، که اخیراً بر افکار عمومی غرب سلطه یافته است، تقلیل‌گرایانه و بیش از حد پیش‌پاافتاده و عوامانه ارزیابی می‌کند

(Abrahamian, 2003: 534). او در نقد معروفی بر این نظریه، با عنوان «اسلام یک هویت فرهنگی است»، بیان می‌دارد که هانتینگتون در تلقی خود از اسلام و غرب آن‌ها را کاملاً یک‌دست و نفوذناپذیر تصور می‌کند، به گونه‌ای که گویا هر فرد غربی و هر مسلمان باید وفاداری خود را تنها به یکی از این دو اعلام کند. حال آن‌که واقعیت خلاف این است. جهان اسلام و جهان غرب هیچ‌یک منسجم، یک‌پارچه، و هم‌گن نیستند و برخلاف ادعای هانتینگتون، وجود تنوع درون هر یک از این دو جهان واقعیتی است که باید آن را پذیرفت (سعید، ۱۳۸۶: ۲۱۴). برای مثال، فرهنگ خشک و یک‌بعدی عربستان سعودی چه شباهتی با فرهنگ کهن، جامع، و فراگیر مصر دارد؟ (امیری وحید، ۱۳۸۶: ۲۷۷).

۶. بحث و بررسی

در پایان این سؤال مهم مطرح می‌شود که آیا آنچه ساموئل هانتینگتون به ما عرضه می‌کند اساساً خوراک جدیدی است یا همان جنگ سرد است که دوباره آن را گرم کرده است. در پاسخ باید گفت که هانتینگتون هرچند با صدای رسا مرگ جنگ سرد را اعلام می‌کند، به صورت تلویحی شعار «زنده باد جنگ سرد» سر می‌دهد (روینشتاین و کروگر، ۱۳۸۶: ۲۵۳-۲۵۴). به بیان دیگر، او، بیش از آن‌که در مقام ارائه شناخت بهتر و واقع‌بینانه‌تر از وضعیت کنونی جهان باشد، مایل به تداوم و گسترش جنگ سرد از طریق راه‌بردها، سیاست‌ها، و اقدامات جدید خصوصاً به واسطه فناوری‌های رسانه‌ای است.

همین‌طور عده‌ای از منتقدان بر این نظرند که شالوده و زیربنای نظریه هانتینگتون نظریه مشهور «داروینیسیم اجتماعی» است که در اوایل قرن بیستم میلادی رواج بسیاری یافت. وجود برخی تم‌های کلیشه‌ای و مشترک، هم‌چون «ترس از غیر و دیگری»، «بربرها پیش روی دروازه» و «غیراروپاییانی که ماهیت غرب را تهدید می‌کنند»، این انتساب را تقویت می‌کند. به تعبیر روشن‌تر، هانتینگتون درحقیقت چیز تازه‌ای ارائه نداده است، بلکه ترس‌های توهمی چند دهه پیش را در قالب‌های جدیدی صورت‌بندی کرده و ترس‌های قهوه‌ای، زرد، و سیاه را به خطر و تهدید تمدن‌های اسلامی، هندو، و آفریقایی ترجمه کرده است (Abrahamian, 2003).

بنابراین آنچه تمدن‌های غیرغربی موردنظر هانتینگتون را تعریف می‌کند نه مختصات تاریخی و ویژگی‌های ذاتی آن‌ها، که میزان خطر احتمالی اقتصادی، سیاسی، یا نظامی آن‌ها برای امریکا و متحدانش است (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۵). به بیان ادوارد سعید:

تئوری هانتینگتون از دیدگاه برنامه‌ریزان پنتاگون و مدیران صنایع نظامی امریکا نشئت گرفته است، کسانی که پس از جنگ سرد موقتاً شغل‌های خود را از دست داده بودند و اکنون فرصت شغلی جدیدی پیدا کرده‌اند! (بیچرانلو، ۱۳۹۱: ۹۲).

۷. نتیجه‌گیری

نتایج این پژوهش را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. نظریه برخورد تمدن‌ها، که ساموئل هانتینگتون و برنارد لوئیس در اوایل دهه ۱۹۹۰ مطرح کردند، طی ۲۵ سال اخیر چهارچوب مفهومی اصلی برای تحلیل روابط دو تمدن بزرگ اسلام و غرب و نیز تعیین‌کننده نوع برخورد رسانه‌ها و سردمداران غربی با مسلمانان بوده است. این مسئله به‌خصوص پس از حوادث یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، با توجه ویژه و توافق عمومی رسانه‌های جریان اصلی امریکا از جمله گول‌های خبری هم‌چون نیویورک تایمز، واشنگتن پست، وال استریت ژورنال، ان.بی.سی، سی.بی.سی، اس.و.، رخ داده است. چنان‌که در این نوشتار گذشت، شناخت پارادایم یادشده و علل موفقیت و اثرگذاری عمیق آن بر افکار عمومی، محافل سیاسی، و حتی نخبگان و روشن‌فکران ایالات متحده و هم‌چنین نقد آن بسیار حایز اهمیت است، زیرا درک نحوه بازنمایی اسلام در وسایل ارتباط جمعی (شکل‌دهندگان اصلی افکار عمومی)، چگونگی برخورد مقامات رسمی و سایر شهروندان غربی با مسلمانان در سطوح مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و در یک کلام، درک ریشه‌ها، علل، و عوامل اسلام‌هراسی معاصر و نیز راه‌کارهای مقابله با آن بدون بررسی، تحلیل، و نقد دقیق نظریه برخورد تمدن‌ها ممکن نیست.
۲. این نظریه طی دو دهه اخیر، به‌شکل آشکار و پنهان و آگاهانه و ناآگاهانه، همواره مبنای نظری و چهارچوب فکری مرجع برای اغلب اندیشمندان و تحلیل‌گران غربی بوده است که با هدف تفسیر و تبیین روابط تاریخی و معاصر دو تمدن بزرگ اسلام و غرب، با محوریت کشورهای وابسته به این دو حوزه تمدنی، نظریه‌پردازی و گمانه‌زنی کرده‌اند.
۳. این نظریه هم‌چنین توجیه‌گر برخی اقدامات خصمانه مقامات سیاسی، ارباب رسانه‌های جمعی، و عموم مردم غرب است که با دواعی موهوم منازعات تمدنی غرب را، در دوره بعد از جنگ سرد، به نقش‌آفرینی فعال اسلام در عرصه جهانی و اشتغال مجدد نفرت و خصومت دیرینه مسلمانان با غرب مدلل می‌کنند.
۴. این سنخ تحلیل‌ها، به‌ویژه پس از واقعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و حوادث متعاقب آن، رنگ سیاسی و علمی به‌خود گرفت و فراتر از سطوح ژورنالیستی به محیط‌های آکادمیک

نیز راه یافت. آنچه در این مقاله به صورت صریح و ضمنی تحلیل و بررسی شد شامل علل مطرح شدن این نظریه نزد نظریه پردازان برجسته؛ قرائت‌ها و تفسیرهای مختلف آن؛ دلایل، مستندات، و مؤیدات تاریخی آن؛ نقدهای مطرح شده؛ میزان مقبولیت آن میان خواص و توده‌ها و چرایی این مقبولیت؛ قابلیت‌های تبیینی و توضیحی آن برای وقایع و رویدادهای جاری، و در نهایت تأثیرات منفی این نوع نظریه‌ها بر نحوه تعاملات موجود و آتی این دو حوزه تمدنی است.

کتاب‌نامه

- امیری وحید، مجتبی (۱۳۸۶). *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، تهران: وزارت امور خارجه.
- بیچرانلو، عبدالله (۱۳۹۱). *بازنمایی ایران و اسلام در هالیوود*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر، و ارتباطات.
- بیدهام، برایان (۱۳۸۶). «اسلام و غرب»، در *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.
- روینشتاین، ریچارد، و جارل کروکر (۱۳۸۶). «چالش با هانتینگتون»، در *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.
- سردارنیا، خلیل‌الله (۱۳۹۰). «بررسی و نقد دو پارادایم رقیب در تبیین اسلام‌گرایی در خاورمیانه (از دهه ۱۹۷۰ به بعد)»، *مطالعات خاورمیانه*، س ۱۸، ش ۴.
- سعید، ادوارد (۱۳۸۲). *شرق‌شناسی*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سعید، ادوارد (۱۳۸۶). «اسلام یک هویت فرهنگی است»، در *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.
- صالحی امیری، سیدرضا (۱۳۹۲). *مفاهیم و نظریه‌های فرهنگی*، تهران: ققنوس.
- صدری، احمد (۱۳۸۶). «مصادف تمدن‌ها: خواب چپ ساموئل هانتینگتون»، در *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.
- کرک‌پاتریک، جین (۱۳۸۶). «ضرورت نوین‌سازی: سنت‌ها و دگرگونی‌ها»، در *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.
- کلمبوس، تئودور و تانوس ورمیس (۱۳۸۶). «در جست‌وجوی بربرهای جدید، در نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.
- لوئیس، برنارد (۱۳۸۱). *خاورمیانه: دوهزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: نی.
- محبوبانی، کیشور (۱۳۸۶). «خطر انحطاط: غرب از دیگران چه چیزی می‌تواند بیاموزد؟»، در *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.

ناصری طاهری، عبدالله (۱۳۸۸). «مبانی و ریشه‌های تاریخی اسلام‌هراسی غرب»، *مطالعات تاریخ اسلام*، س ۱، ش ۲.

نصر، سیدحسین (۱۳۸۶). «برخورد تمدن‌ها و سازندگی آینده بشر»، در *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۶). «برخورد تمدن‌ها؟»، در *نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش*، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری وحید، تهران: وزارت امور خارجه.

Abrahamian, Ervand (2003). 'The Us Media, Huntington and September 11', *Third World Quarterly*, Vol. 24, No. 3.

Afshar, Haleh, Rob Aitken, and Myfanwy Franks (2005). 'Feminisms, Islamophobia and Identities', *Political Studies*, Vol. 53, No. 2.

Ahmad, Fauzia (2006). 'British Muslim Perceptions and Opinions on News Coverage of September 11', *Journal of Ethnic and Migration Studies*, Vol. 32, No. 6.

Ali, Yaser (2012). 'Shariah and Citizenship, How Islamophobia Is Creating a Second-Class Citizenry in America', *California Law Review*, Vol. 100, No. 4.

Faimau, Gabriel (2015 a). 'The Conflictual Model of Analysis in Studies on the Media Representation of Islam and Muslims: A Critical Review', *Sociology Compass*, Vol. 9, No. 5.

Faimau, Gabriel (2015 b). 'Teaching and Learning Guide for the Conflictual Model of Analysis in Studies on the Media Representation of Islam and Muslims: A Critical Review', *Sociology Compass*, Vol. 9, No. 7.

Halliday, Fred (1999). 'Islamophobia reconsidered', *Ethnic and Racial Studies*, Vol. 22, No.5.

Marranci, Gabriele (2004). 'Multiculturalism, Islam, and the Clash of Civilisations Theory: Rethinking Islamophobia', *Culture and Religion*, Vol. 5, No. 1.

Poynting, Scott and Victoria Mason (2007). 'The Resistible Rise of Islamophobia Anti-Muslim Racism in the Uk and Australia before 11 September 2001', *Journal of Sociology*, Vol. 43, No. 1.

Saeed, Amir (2007). 'Media, Racism, and Islamophobia: The Representation of Islam and Muslims in the Media', *Sociology Compass*, Vol. 1, No. 2.

Semati, Mehdi (2010). 'Islamophobia, Culture, and Race in the Age of Empire', *Cultural Studies*, Vol. 24, No. 2.

Stein, Arlene and Zakia Salime (2015). 'Manufacturing Islamophobia: Rightwing Pseudo-Documentaries and the Paranoid Style', *Journal of Communication Inquiry*, Vol. 39, No. 4